

مفهوم ایدئولوژی^۱

گرچه امروزه کمتر مطلبی نقشی مهمتر از مفهوم ایدئولوژی در مباحثات تاریخی و سیاسی بازی میکند، معینا معانی که افراد مختلف از کلمه ایدئولوژی اراده میکنند همیشه روشن نیست. حتی با چشم پوشی از کاربردهای نادرست بظاهر اجتناب ناپذیری که در محاورات سیاسی روزمره از این لغت میشود و با تکیه به اظهارات مورخین و متخصصین علوم اجتماعی هم معلوم میگردد که برخی نویسندگان بهنگام اشارات اتفاقی به ایدئولوژی جنبش سیاسی خاصی را منظور دارند و در نتیجه معانی مختلف و متضادی را از این کلمه اراده میکنند.

ازسوء تفاهم عامیانه^۱ یک در اصطلاح متداول «برای مبارزه با دشمن به یک ایدئولوژی بهتر احتیاج داریم» بچشم میخورد تا ظرافت و دقت موجود در مباحثات دانشگاهی درباره «ایدئولوژی علوم» به یک ابهام لغوی برخورد میکنیم که ظاهراً تردید ژرفی را نسبت به نقش اندیشه در تکوین جنبشهای تاریخی نشان میدهد. منظور از این مقاله روشن ساختن مطلب مورد بحث از طریق بیان معانی مختلف لغت «ایدئولوژی» و تشریح وضع متغیر این پدیده است، مشروط بر اینکه امکان یک تفسیر تاریخی از یک رغبت همگانی برای تحریف حقایق بهنگام انعکاس در اندیشه پیشاپیش پذیرفته شود.

1 The Concept of Ideology مقاله ایست بقلم جورج لیکتایم (George

Lichtheim که در شماره دوم جلد چهارم مجله تاریخ و تئوری History and Theory در سال

۱۹۶۵ منتشر گردیده است، مترجم.

اگر این فرضیه ابتدائی بعنوان شرط شروع بحث مورد قبول قرار گیرد امید آن می‌رود که موفقیت نشان دادن اینکه لغت «ایدئولوژی» هم دارای يك معنی ثابت و هم دارای يك وضع متغیر تاریخی می‌باشد، حاصل گردد. تاریخ مفهوم ایدئولوژی گویای اثر متقابل عوامل تصویری و واقعی است که بطور مبهم در تکوین خود این مفهوم منعکس است. اخیراً گروهی از نویسندگان درباره این مطلب قلم فرسائی کرده‌اند که از آن جمله می‌توان مقاله بن هالپرن را تحت عنوان «مفهوم امروزی افسانه و ایدئولوژی» که در شماره دوم مجله تاریخ و تئوری^۱ بتاریخ ۱۹۶۱ منتشر گردید نام برد. در بقیه این مقاله مورد قضاوت قرار دادن تجزیه و تحلیل ایشان در نظر نیست بلکه سعی خواهد شد که رابطه مفهوم ایدئولوژی با فلسفه تاریخ هگل^۲ که مدت‌ها مورد علاقه نویسنده بود، روشن گردد.

میراث انقلاب فرانسه

از لحاظ تاریخی لغت «ایدئولوژی» برای اولین بار در زمان انقلاب فرانسه خود نمائی کرد و نویسنده اینکه برای نخستین بار این لغت را بکار برد آنتوان

1-Ben Halpern, "Myth and Ideology in Modern Usage," *History and Theory* (nos 1 و 2, 1961) PP. 129 - 149.

۲- Wilhelm Friedrich Hegel فیلسوف نامی آلمان که بین سالهای ۱۸۳۱ - ۱۷۷۰ میزیست. علاقه وسیع هگل در رشته‌های گوناگون دانش و معرفت در فلسفه جامع او منعکس گردید. این فلسفه که ناشی از وهم‌گرایی (Idealism) مطلق اوست متکی بر فرضیه وجود روحی است در جهان که از راه منطق جدلی (Dialectics) بوجود آمده و تنها بوسیله همین منطق قابل شناخت می‌باشد. در منطق جدلی يك مفهوم (Thesis) بناچار ضد خودش (Antithesis) را بوجود می‌آورد و اثر متقابل این دو باعث تولید مفهومی جدید - سید (Synthesis) می‌گردد. این مفهوم تازه بنویه خود عمل‌تر (Thesis) را در سیستم سه‌عصری جدیدی انجام می‌دهد و این دوره تسلسل تاابد ادامه دارد. بنظر هگل مقوله‌های منطقی - Cate-gories) کانت ناقص بود زیرا اگرچه «وجود داشتن» يك مفهوم اساسی است ولی این مفهوم بناچار ضد خودش «وجود نداشتن» را بوجود می‌آورد. ولی این بدان معنی نیست که این دو مفهوم متضاد نمیتوانند در آن واحد وجود داشته باشند زیرا که از اثر متقابل آنها مفهوم سومی «بوجود آمدن» ناشی میشود. مترجم.

دستوت دوتراسی^۱ یکی از گروه خردمندانی بود که مطابق کنوانسیون ۱۷۹۵ ملزم باداره کردن مؤسسه نو بنیاد انستیتو فرانسه^۲ شده بود. ناپلئون در دوران کوتاه اوج قدرت خود با کلیسا از در صلح درآمد و بلافاصله مبارزه با روشنفکران و آزادیخواهان را، که باعث بقدرت رسیدن او بودند، آغاز کرد. اگر چه در زمان ناپلئون انستیتو رسمیت یافت و کارهای خود را با اعمال رژیم جدید هماهنگ ساخت ولی در افکار مردم، این مؤسسه علمی یادآور اندیشه‌های قبل از انقلاب بود. اندیشه‌های رحمنون مسلك انستیتو را کند و رسه^۳ در کتاب خود زیر عنوان نمودار تاریخی پیشرفت فکری بشر^۴، تحت دشوارترین شرایط بهنگام اوج حکومت وحشت، در سال ۱۷۹۴ بیان نمود ولی «ایدئولوژیست»^۵ های انستیتو فقط در زمان هبیت مجریه^۶، که آزادیخواهان میانه رودر مسند قدرت بودند، بهدکترین

۱- Antoine Louis Claude Destutt de Tracy فیلسوف و روانشناس نامی فرانسوی که بین سالهای ۱۷۵۴ - ۱۸۳۶ زندگی میکرد. بعد از انقلاب فرانسه رهبری «ایدئولوژیست» های انستیتو فرانسه را. که پروان گندیلاک (Condillac) بودند، بهده داشت اثرها و تحت عنوان عوامل ایدئولوژی (Eléments d'idéologie) که بین سالهای ۱۸۰۰ - ۱۸۱۵ منتشر گردید در این رشته مشهور است. او همچنین یانی فلسفهای برای آموزش و پرورش در فرانسه بعد از انقلاب بود. مترجم

۲- تأسیس انستیتو فرانسه بخاطر ایجاد یک سیستم آموزش عالی در سراسر کشور فرانسه برای گسترش فلسفه روشنفکری (Enlightenment) بود ر. ش

George Lefebvre, Révolution Française (Paris, 1957) P.443.

۳- Marie Jean Nicholas Caritat Marquis de Condorcet فیلسوف،

ریاضی‌دان، و رهبر سیاسی فرانسوی که در سال ۱۷۴۳ متولد شد و در سال ۱۷۸۲ به عضویت انستیتو درآمد. او در انقلاب فرانسه شرکت کرد ولی بعدها بعلمت مخالفت با اعمال افراطی ژاکوبین‌ها (Jacobins) محکوم شد و در سال ۱۷۹۴ در زندان درگذشت. مترجم

۴- humaine Esquisse d'un tableau historique de progrès de l'esprit کند و رسه در این کتاب تکامل اندیشه بشر را در نه دوره تاریخ مورد بحث قرار داد و پیش بینی کرد که در دوره دهم که بعد از انقلاب فرانسه شروع میشود، اندیشه بشر بحد کمال خود خواهد رسید. مترجم

۵- «Ideologues»

۶- Directory عبارت از یک گروه پنج نفری بود که مطابق قانون اساسی ۱۸۹۵ قوه

مجریه را تشکیل میداد. مترجم

کنند و رسه صحه رسمیت گذاشتند^۱. پرستیر «ایدئولوژیستها» بغرور بناپارت گران آمد، بطوریکه اوخودش درسال ۱۷۹۷ بعضویت افتخاری انستیتو در آمد. اهمیتی که بناپارت به عضویت خود در انستیتو میداد از فرمان او بهنگام لشکرکشی به مصر پیداست. ناپلئون این فرمان را بعنوان فرمانده کل و عضوانستیتو امضاء کرده است.

آگاهی ناپلئون از نفوذ «ایدئولوژیستها» در میان طبقه متوسط و تحصیل کرده بهنگام کودتای برومر^۲ در سال ۱۷۹۹ او را زاداشت که از آنها یاری بخواهد و در نتیجه «ایدئولوژیستها» هم مردم را به واگذاری قدرت با ناپلئون تشویق کردند^۳ همچنین ترس ناپلئون از نفوذ «ایدئولوژیستها» در میان مردم باعث شد که او در ژانویه ۱۸۰۳ استبداد روز افزون خود (همچنین توافق باروم) را با متلاشی ساختن هسته مرکزی انستیتو یعنی با انهدام کلاس علوم اخلاقی و سیاسی^۴، که عقاید جمهوری و آزاد یخواهی را در تمام «مؤسسات» آموزشی اشاعه میداد، چاشنی بزند. داستان انحطاط بناپارت را میتوان از روی روابط او با «ایدئولوژیستها» بیان کرد. چنانکه در دسامبر ۱۸۱۲ بهنگام بازگشت بیاریس از ماجرای مصیبت بار خود در

۱- Lefebvre, Op. Cit., P. 578 میگوید که «دستودو تراسی بر آن بود که چگونگی تکوین اندیشه را معین کند و اسم مکتب او هم از اینجانشانی میشود. برای قریب خوددگی و ساده لوحی روشنفکران آزاد یخواه، که انتظار داشتند بناپارت بهشت رویائی آنها را بوجود بیاورد رجوع شود به

A. Aulard, Histoire politique de la révolution française (Paris, 1926) P. 694.

۲- Coup d'etat de Brumaire در نوامبر ۱۷۹۹ برهبری سیس (Seyès Emmanuel Joseph) هیئت مجریه (Directory) را ساقط و شورای مشورتی (Consulate) را جانشین آن کرد. مترجم.

۳- بهنگام ورود به پاریس (ناپلئون) تظاهر به طرفداری جدی از جمهوریت میکرد،

مرتب به انستیتو میرفت و با ایدئولوژیستها بنای الفت میریخت. ر.ش. Lefebvre, Op. Cit., 537.

۴- Classe des sciences morales et politiques

روسیه، در نطق خود به شورای دولتی^۱ «ایدئولوژیست‌ها» را مسئول فاجعه‌ای قلمداد کرده در واقع استبداد خودش برای فرانسه بیار آورده بود.^۲

«ایدئولوژیست‌ها» انستیتو آزادیخواهانی بودند که آزادی اندیشه و بیان را از مغان اصلی انقلاب میدانستند. تفکر آنها را بدو علت «ایدئولوژیکی» مینامیدند: اولاً آنها علاقمند به عقاید بودند و ثانیاً بر آوردن مقاصد «ایدئالی» (خودشان) را مقدم بر سود مادی، که پایه اجتماع بعد از انقلاب بود، میدانستند. آنها میتوانستند، لااقل بطور موقت، با دیکتاتور روشنفکری که از ره آورد های اصلی انقلاب حمایت میکرد توافق کنند، ولی نمیتوانستند با رژیم که آشکارا بیاری مذهب سازمان یافته‌ای بسوی حکومت استبدادی باز میگشت از در سازش درآیند. ناپلئون ضمن دفاع از نهاد های اجتماعی نظام جدید، «ایدئولوژیست‌ها» را نادیده گرفت ولی پس از بازگشت از الباء^۳ در سال ۱۸۱۵ آخرین کوشش خود را برای جلب یاری آنها بکار برد.

بهنگام برقراری مجدد سلطنت خانواده بوری^۴، «ایدئولوژیست‌ها» مخالفان

۱ - 'Conseil d'état'

۲- وکلیه بدبختی‌های فرانسه عزیز را باید معلول ایدئولوژی، این حکمت شکاک، دانست زیرا که آن ضمن کاوشهای موشکاف خود درباره علل بجای اینکه قوانین را بر معرفت و درسهای تاریخ پی‌ریزی کند، می‌خواهد قوانین ملت‌ها را بر خود (ایدئولوژی) استوار نماید، به نقل از ناپلئون در کتاب حقیقت و ایدئولوژی بقلم هانز بارت 'Hans Barth' Wahrheit und Ideologie (Zurich' 1957) P.30. ذکر شده. و همچنین در کتاب پایه‌های تاریخی فرانسه امروز بقلم تین Taine, Origines de la France contemporaine (Paris, 1898) II, P. 219 - 20. می‌گفت «توب فتودالیم را کشت و مرکب هم اجتماع امروزی را خواهد کشت» Napoleon, Pensées (Paris, 1913) P.43.

۳- Elba جزیره‌ایست در دریای تیرینه ایتالیا - مترجم

۴ - Bourbon یک خانواده بزرگ که اساسا فرانسوی بود ولی اعضاء آن علاوه بر فرانسه در اسپانیا، سیسیل، و بارما هم سلطنت میکردند. یکی از شاهان مشهور این خانواده لوئی شانزدهم بود که بعد از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۲ مخلوع و یک سال بعد اعدام گردید. ولی برادر او، لوئی هفدهم که در تبعید بسر میبرد، پس از ورود فاتحانه قوای متفقین به پاریس، در سال ۱۸۱۴، بسلطنت رسید و بدین طریق سلطنت بوری دوباره در فرانسه برقرار شد. مترجم

آزادبخواه را رهبری میکردند. بابرقراری حکومت پارلمانی در اثر انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ بالاخره یکی از آرمانهای آنان، گرچه بصورت کسل کننده‌ای، برآورد شد. مارکس^۱ هم بعلت دیگری خودش را در تنفر «ایدئولوژیست‌ها» شریک میدانست و در سال ۱۸۴۵ ضمن تشریح بروز تدریجی صفات بورژوازی انقلاب فرانس، مارکس بطعنه روی فریب خوردگی «ایدئولوژیست‌ها» تکیه کرد. مارکس حتی قبل از این تاریخ اظهار کرده بود که: «علت شکست روبسپیر^۲ سن ژوست^۳ و همکاران آنها ناشی از این بود که آنان جمهور دموکراتیک واقع بینانند باستانی را، که بر بردگی واقعی اتکا داشت، با حکومت امروزی، که نماینده دموکراتیک و معنوی بردگان بظاهر آزاد اجتماع بورژواست، اشتباه کردند»^۴ «ایدئولوژیست‌ها» علاوه بر

۱ - Karl (Heinrich) Marx - فیلسوف اجتماعی مشهور آلمان و بانی فلسفه کمونسم که بین سالهای ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ زندگی میکرد. در بین کتابهای متعددی که درباره مارکس نوشته شده میتوان کتاب Franz Hehring که در سال ۱۹۳۵ بانگلیس ترجمه شده و همچنین کتاب Otto Rühle (ترجمه انگلیسی ۱۹۲۹) (E.H. Carr (1928), Karl Korsch (1939), C.J.S. Sprigge (1938), Isaiah Berlin (1948)، را نام برد. مترجم.

۲ - Maximilien Marie Isidore Robespierre یکی از رهبران درجه اول فرانسه بود که در ۱۷۵۸ - ۱۷۹۴ میزیست. بعلت اهمیتی که او برای صفت پرهیز کاری (Virtue) قائل بود به اولقب «فساد ناپذیر» داده بودند. بعد از آنکه بعنوان رهبر باشگاه «ژاکوبین‌ها» انتخاب گردید مدارج را بسرعت طی نمود تا اینکه در زمان حکومت وحشت خواست نقش میانه روی را بازی کند و در نتیجه مخالفت افراطیون و محافظه کاران را بر علیه خود برانگیخت تا اینکه نیروهای دست راستی توانستند او را در ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ بازداشت و روز بعد اعدامش کنند. مترجم.

۳ - Louis de Saint - Just (۱۷۶۷-۱۷۹۴) یکی از رهبران انقلاب فرانسه و یکی از دوستان صمیمی روبسپیر در سال ۱۷۹۳ بریاست کنوانسیون انتخاب شد ولی سال بعد بهمراه دوستش روبسپیر اعدام گردید. مترجم.

۴ - در کتاب خود تحت عنوان خانواده مقدس Die Heilige Familie (Berlin, 1953) مارکس میگوید: آنچه در ۱۸ برومر مورد خشم ناپلئون گردید بورژوازی آزادبخواه بود نه خود جنبش انقلابی... ترور اجتماع بورژوا بوسیله ناپلئون آخرین نمونه تروری بود که جنبش انقلابی بر علیه اجتماع بورژوا اعلان کرده بود... ناپلئون نه تنها آزادبخواهی اجتماع بورژوا، یعنی ایده سیاسی اعمال روزه مره آن، را سرکوب کرد بلکه هیچگونه توجهی به منافع مادی اساسی آنها، که مخالف منابع سیاسی او بود، نکرده تسخر او از «صنعتگران حیلہ گر» درست قرینه تسخر او از «ایدئولوژیست‌ها» بود.

تخیلات سیاسی‌شان پیشروان يك جنبش خشنتر دیگری بنام فلسفه اثباتی^۱ بودند. تحت رهبری آنان انستیتو مرکز مطالعات تجربی گردید. در حالیکه دستوت دو تراسی توجه خود را بتاریخ عقاید معطوف کرد، کابانی^۲ در روانشناسی تجربی پیشقدم گردید، پینیل^۳ معالجه امراض روانی را بر پایه جدیدی قرارداد، دو پوی^۴ در کتاب خودش بنام منشاء آئین‌های پرستش^۵ تاریخ طبیعی ادیان را بشیوه تجربی نوشت، و دیگران این جهان بینی جدید را به تاریخ ادبیات و هنر گسترش دادند. رواج این روش فکری هم‌ردیف‌شاید خیره‌کننده‌تر از موفقیت‌های مشهور لاگرانژ^۶ لاپلاس^۷، مونتر^۸، برتوله^۹، کوویر^{۱۰}، سن هیلر^{۱۱} و لامارک^{۱۲} در

۱- Positivism فلسفه عملی و مثبت‌گه معتقد است قانون از لحاظ خاصیت مثبت و عملی خود وضع می‌گردد نه بخاطر ماهیت اخلاقی و طبیعی اصول آن. ر.ش. عباس آریانپور - کاشانی، فرهنگ کامل انگلیسی و فارسی جلد چهارم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۳) ص ۴۲۷. مترجم .

۲- Pierre Jean Georges Cabanis (۱۷۵۷-۱۸۰۸) طبیب و فیلسوف فرانسوی. مترجم .

۳- Philip Pinel (۱۷۴۵-۱۸۲۶) پزشک فرانسوی. مترجم .

۴- Charles Dupuis (۱۷۴۲-۱۸۰۹) دانشمند و فیلسوف فرانسوی. مترجم .

۵- L, Origine de tous les cultes ou religion universelle (1795)

۶- Joseph Louis comte Lagrange (۱۷۳۶-۱۸۱۳) ستاره‌شناس و ریاضی‌دان فرانسوی. مترجم .

۷- Pierre Simon marquis de Laplace (۱۷۴۹-۱۸۲۷) ستاره‌شناس و ریاضی‌دان فرانسوی. مترجم .

۸- Gaspard comte de Peluse Monge (۱۷۴۶-۱۸۱۸) ستاره‌شناس و فیزیک‌دان فرانسوی مترجم .

۹- Claude Louis comte Berthollet (۱۷۴۸-۱۸۲۲) شیمی‌دان فرانسوی. مترجم .

۱۰- Georges Leopold Chretien Frederic Dagobert Baron Cu vier طبیعی‌دان فرانسوی. مترجم .

۱۱- Etienne Geoffroy Saint-Hilaire (۱۷۷۲-۱۸۴۴) جانورشناس فرانسوی. مترجم .

۱۲- Jean Baptiste Pierre Antoine de Monet chevalier de Lamarak (۱۷۴۴-۱۸۲۹) شیمی‌دان فرانسوی. مترجم

علوم طبیعی بود که بین سالهای ۱۷۸۰ و ۱۸۳۰ سهم فرانسه را در اعتلای این علوم به درجه‌ای رسانید که نظیر آن هرگز مشاهده نشده است.

و تیکه گمت^۱ در حدود سال ۱۸۳۰ جهان بینی جدید را (در سایه آنچه که از نوشته‌های اویلتر سن سیمون^۲ آموخته بود) ترکیب میکرد از گنجینه آثار يك نسل از فضلالی استفاده مینمود، که با بکار بردن تفسیر تاریخی^۳، جهان بینی موروثی قرن هیجدهم را دگرگون کرده بودند.

«ایدئولوژیست‌ها»، برخلاف تخیل‌گرایان^۴ آلمانی، اصول اساسی استدلال منطقی^۵ را دور نریختند بلکه سنت آن را نگهداشتند ولی به اصلاح آن پرداختند^۶ صفات دوگانه «ایدئولوژی» آزادخواهان، بعنوان يك سیستم عقاید دستوری^۷ و همچنین بعنوان پیشقدمترین منقذ نظریه مطلق بودن همان اصول برای نخستین بار در اثر دستوت^۸ و ترانسی، که نامش به مکتب ایدئولوژیست‌ها داده شد، مشاهده میشود. کتاب او بنام عوامل ایدئولوژی^۹ «علم عقایدی» را باستناد نوشته‌های لاک^{۱۰} و کندیلاک^{۱۱} عرضه میدارد. او این دو دانشمند را بخاطر پایه‌گذاری

۱- August Comte (۱۷۹۸-۱۸۵۷) فیلسوف فرانسوی و بانی مکتب فلسفه اثباتی که منظور اصلیش پیدا کردن راهی برای استقرار يك نظام اجتماعی بود که در آن افراد و ملتها بتوانند در سازش و آسایش زندگی کنند. مترجم.

۲- Henri de Rouvroy comte de Saint - Simon فیلسوف اجتماعی فرانسوی که بین سالهای ۱۷۶۰ - ۱۸۲۵ میزیست. از حامیان انقلاب فرانسه بود و بعد مکتبی بنام خود بوجود آورد. مترجم.

۳- Historical approach ۴- Romanticism ۵- Rationalism

۶- Lefebvre, Op. Cit., P.578. که شامل - Madam de Stael

litterature considérée dans ses rapports avec les institution sociales (1800) هم میباشد. این کتاب یکی از آثار مهم مکتب بشمار میرود.

۷- A system of normative ideas

۸- Eléments d'idéologie (1801 - 1815)

۹- John Locke (۱۶۳۲ - ۱۷۳۴) فیلسوف انگلیسی و بانی مکتب (فلسفه)

بریتانیا. مترجم.

۱۰- Etienne Bonot de Condillac (۱۷۱۵ - ۱۷۸۰) فیلسوف فرانسوی

بانی مکتب اصالت احساس بدین معنی که احساسات منشاء معلومات و افکار است.

«تاریخ طبیعی عقاید» یعنی بخاطر تشریح علمی قدرت تفکر بشر، مورد تمجید قرار میدهد، ولی کندیلاک پیروی خود را از مکتب اصالت طبیعت، بنا اعتقاد بتاکید سنتی دین روی واقعیت روح بشر واستثنائی بودن خلقت او از آن حیوانات، تعدیل کرده است^۱ بنظر دستوت که فلسفه مادی کانابی را به فلسفه اصالت^۲ احساس کندیلاک پیرو لاک تحمیل کرده بود، «ایدئولوژی» بخشی از جانورشناسی را تشکیل میداد. این نظریه اودالات براین داشت که روانشناسی بایستی بر مبنای علم زیست شناسی تجزیه وتحلیل گردد^۳ یعنی در شناخت روان توجهی به دین نشود. بعدین طریق مسائل اخلاقی به قلمرو حکمت یعنی به حیطه تخیلات فریبنده کس^۴ برای راضی نگاهداشتن مردم نه برای تحریک کنجکاوی او ایجاد شده^۵ تبعید گردیده بود. اساس واقعی علوم بر «علوم عقاید»^۶، یعنی به تاریخ طبیعی قدرت تفکر، که چگونگی ایجاد افکار بشر را تشریح میکنند، استوار است. واقعیتی ما فوق حس و تصور افراد (خارج از آنچه که برای انسان قابل تصور یا قابل حس است) وجود ندارد.

«بویژه باید خاطر نشان ساخت که در حقیقت فقط افراد واقعیت دارند و عقاید خارج از وجود ما واقعیت ندارند. عقاید در واقع مخلوق ذهن ما بوده و روشی هستند برای طبقه بندی تصور ما از افراد^۷. این نظریه مادی با یک منظور دستوری و ایدئالی تلفیق شده و بدین صورت درآمده است: «علم عقاید»، با ارائه دانش واقعی طبیعت بشر، وسیله‌ای برای تعیین قوانین کلی رفتار اجتماعی افراد را فراهم خواهد کرد. یا تبدیل «عقاید» ویژه بدصورت نظریات متداول، احتیاجات و آرزوهای مشترک

Etienne Bonot de Corillac, Oeuvres completes (Paris, - ۱
1798) III, 592

۲- Sensationalism

۳- عبارت دیگر تنها عوامل مادی محیط منشاء پدیده های روانی است. مترجم.

۴- Destutt de Tracy, Eléments d'idéologie, 2nd ed. (Brussels, 1826) - ۴
I, P.3.

۵- Sciences des idées

۶- Destutt de Tracy, Op. Cit., I, 301 - ۶

افراد مشخص شده و بدین وسیله قانونگذار قادر خواهد بود که منافع مشترك مردم را حفظ کند .

هر آنچه که «طبیعی» است «اجتماعی» هم میباشد . بنابراین با درك طبیعت بشر ، ایجاد يك سیستم اجتماعی سازگار میسر خواهد بود . عقل ضامن نظم و آزادی است^۱ . دستتوت هم مانند کندورسه هدفش اشاعه علم است تا بدین وسیله اصول رهنمون جمهوری خواهی را آشکار نماید . استدلال نظری او يك هدف عملی و دستوری دارد^۲ . آزاد ساختن اندیشه بشر فقط بخاطر رهائی از چنگال جهل و خرافات نیست بلکه تنها يك اندیشه عاری از اشتباه میتواند قوانین کلی را ، که «دلالت بر وجود پیوند ناگسستنی میان طبیعت ، خوشیختی ، فضیلت^۳ دارد» ، درك نماید با وجود تکیه « علم عقاید » بر فلسفه مادی ، مباحث مکتب روشنگری متروك نگردیده است .

عقل از تصویر واقعی طبیعت بشر ، که پایه فضیلت تمدن است ، پرده بر میدارد و بنا بر این ارتباط بین اخلاق و طبیعت مشخص میگردد . بهترین نظام اجتماعی آنست که با احتیاجات مداوم بشر هماهنگ باشد . پیشروان این مسلک بیکون^۴ و دکارت^۵ هستند . حتی قبل از دوران «ایدئولوژیستها» و انقلاب فرانسه ، برای کندیلاک^۶ روشن بود که انتقادات بیکون از « اوهام^۷ » بایستی نقطه شروع اصلاح ضمیر ، که هدف اصلی جنبش روشنگری بود ، قرار گیرد

۱- و آیا تکامل قانون ، نهادهای اجتماعی ، و پیشرفت علوم «وفق به هماهنگ ساختن

منافع مشترك هر فرد با منافع همگانی نشده است » ؟ ر . ش

Condorcet, Tableau historique (Paris, 1822) P. 292.

۲- His theorizing has a practical, normative purpose

۳- Condorcet. Op. Dit., P. 10.

۴- Francis Bacon (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶) فیلسوف ، دانشمند و سیاستمدار انگلیسی

مترجم .

۵- Rene Descartes (۱۶۹۶ - ۱۶۵۰) دانشمند و فیلسوف فرانسوی که اغلب

بانی فلسفه امروزی خوانده می شود .

۶- Idols

« اوهام » مورد نظر بیکون تحت عنوان « تعصبات »^۲ مورد بحث کند *یلاک* قرار میگیرد و بعدها بصورت تکیه کلام *هولباخ* و *هلوسوس*^۳ در میآید. بنظر اینان « اوهام » مترادف با « تعصبات » و مخالف عقل هستند. رفع « اوهام » بسا استفاده بیوقفه از استدلال انتقادی منجر به اعاده درک « بدون تعصب » طبیعت خواهد شد. بنظر *هولباخ*: « انسان بعلت عدم شناخت طبیعت بدبخت است. عقل براهتمائی تجربه باید بهریشه‌های تعصبات و پیشداوری‌هاییکه نوع بشر مدت‌های درازی قربانی آن بود حمله کند. . . . حقیقت یکی است و آن برای انسانیت ضرورت دارد. . . . زنجیرهای اسارتی که مستبدان و کشیشها برای ملتها ساخته‌اند ناشی از بیدانسی است »^۵

هلوسوس (که محبوب هم مارکس و هم نیچه^۶ بود) این نظریه را قدمی بسوی جامعه‌شناسی اساسی علم^۷ تلقی میکند و اظهار میدارد که: « عقاید ما الزاما ناشی از اجتماعی است که در آن زندگی میکنیم »^۸ *هلوسوس* بایروی از دکارت بانی فلسفه اصالت عقل، توانست بر تردید خود درباره اینکه « عقل توانائی اصلاح

۱- «هیچکس بهتر از بیکون علت اشتباهات را نشناخته است زیرا او متوجه شد که افکار که نتیجه ذهن هستند بشکل بدی بوجود آمده‌اند. بنابراین برای پیشرفت درک حقیقت لازم است که آنها را از نو بسازیم». ر. ش.

Condillac, Essai sur l'origine des connaissances humaines, Oeuvre I, 507. Encyclopedie III.

۲- Préjugé

۳- Paul Henri Thiry Baron d, Holbach (۱۷۲۳-۱۷۸۹) فیلسوف و یکی از دایرة المعارف نویسان فرانسوی که یکی از حامیان فلسفه مادی و اصالت طبیعت بود. مترجم.

۴- Claude Adrien Helvetins (۱۷۱۵-۱۷۷۱) فیلسوف و یکی از دایرة المعارف نویسان فرانسوی و با *لاک* هم عقیده بود که ضمیر انسان در اصل یک تابوی سفیدی است. مترجم.

۵- مقدمه (۱۷۷۰ - Paris) Holbach, System de la Nature

۶- Friedrich Wilhelm Nietzsche (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) فیلسوف آلمانی کی

تمدن بودروای غرب را بشدت محکوم میکرد. مترجم.

۷- Sociology of Knowledge

۸- Barth, Op. Cit., P. 62. De l'esprit (1758) 114 نقل شده در.

اشتباهات خود را دارد^۱ فائق آید .

هلوسیسوس معتقد است که او هام (تعصبات) نتیجه ضروری محدودیت های اجتماعی و نفع پرستی شخصی است و حتم دارد که آنها را میتوان با استدلال بی اعتبار ساخت و با گسترش آموزش از بین برد . «آموزش قادر بانجام هر مهمی است^۲ و درمان خرافات عمومی گسترش آموزش در سطح ملی است .»

این نکته بعدها بوسیله مارکس در انتقاد خود از مکتب روشنگری مورد استفاده قرار گرفت^۳ در واقع هلوسیسوس هرگز موفق به روشن ساختن ارتباط بین «نفع» و آموزش نگردید . هلوسیسوس با اعتقاد به اینکه محرك اعمال انسان را خود پرستی و قدرت خواهی تشکیل میدهد ، به سرگردانی در قلمرو بدبینی گرفتار آمد و راه را برای فلسفه نیچه هموار نمود و اظهار داشت :

«هر فردی میخواهد فرمان بدهد برای اینکه هر فردی میخواهد بر شادی خود بیافزاید عشق به قدرت مبتنی بر علاقه به خوشبختی هدف مشترك تمام امیال ما است ... همه هوس های ظاهری در واقع عشق به قدرت است که تحت اسامی گوناگون مخفی می باشد .^۴ این نظریه ای بود که نیچه را هنگام برخورد با آن بسیار خوشحال ساخت^۵ .»

سر درگمی هلوسیسوس ناشی از يك فلسفه مادی بود که ضمیر انسان را بعنوان

۱- « آنچه که عقل سلیم مینامند طبیعتاً بین تمام افراد یکسان است . . . گوناگونی عقاید ما ناشی از این نیست که بعضی از ما عاقلتر از بعضی دیگرند ، بلکه ناشی از این است که ما افکارمان را در مجاری مختلف بکار انداخته ایم .» ر. ش .

2- Descartes, Discours de la méthode, cf. euvres, ed. (Pleiade, 1952) P. 126. Helvétius De l'homme (1773), II, P. 332.

۳- در Thesis on Feuerbach مارکس میگوید : « طرفداران فلسفه مادی در تکیه خود روی این دکتربین که مردم محصول محیط و تربیت اند ، فراموش می کنند که محیط را مردم عوض می کنند و مر بیان خود نیازمند تربیت اند . لذا این دکترین اجتماع را قهرآبدو قسمت که یکی از آنها به دیگری برتری دارد ، تقسیم می کند .»

۴- Helvetius, De l'homme, I, 238 - 39.

۵- Barth, Op. Cit., P. 316.

عامل بی اراده‌ای برای دریافت آثار حسی تلقی مینمود در عین حال او توانست به فلسفه اصالت عقل مؤمن بماند و مطمئن باشد که «تعصبات» را میتوان مشخص نمود و نفع پرستی را تابع درک عینی احتیاجات حقیقی اجتماع قرارداد. «صحت اندیشه»^۱ خود را در کشف قوانین کلی، که صدقشاق قابل اثبات است، نمایان میسازد. کاربرد این قوانین کلی در زندگی اجتماعی يك مسئله سیاسی، یعنی يك مشکل اعمال قدرت است. پایه‌های مشترك فلسفه و سیاست بر تعلیم و تربیت استوارند و بوسیله آموزش میتوان آگاهی از طبیعت واقعی انسان و محیطش را جانشین تعصبات موروثی (بیشتر تعصبات مذهبی) او کرد. از آنجائیکه انسان يك موجود اجتماعی است اخلاق دنیوی،^۲ که طبعاً اخلاق اجتماعی میباشد، جای دین را میگیرد.

بطوری کلی - و با در نظر گرفتن مناقشات بین خدا پرستان، مادیون، و شکاکین - این اعتقاد و ایمانی بود که ایدئولوژیست‌های انستیتو از پیشینیان قبل از انقلاب خود به ارث بردند و این اعتقاد بعدها بصورت دکترین رسمی دموکراسی فرانسه و حتی از آن جمهوری فرانسه درآمد. نکند مهم اینکه با وجود ابراز شك نسبت به اعتقادات مشترك، قدرت فکر استدلالی هرگز مورد تردید جدی قرار نگرفت.

فلسفه اثباتی کنت، که تقریباً يك قرن بعد عرضه گردید، با وجود ویژگیهای قدرت گرائی اش بر همین اعتقاد استوار بود. با توجه به کمی اکتشافات منسوب به فلسفه اثباتی، این اعتقاد خوشبینانه کنت که فلسفه مثبت «نماینده حالت قطعی و واقعی عقل انسان»^۳ است امروز بیشتر به يك نوع شوخی شباهت دارد. ولی این مطلب نباید باعث نادیده گرفتن گرایش او به مکتب اصالت عقل، که از لابلای حرف‌های بی ربط و مذهبی نمای او مشهود است، گردد. در مقایسه با نسل گذشته، اختلاف اصلی ناشی از محدودیت‌های موجود در يك نظام فلسفی مبتنی بر سلسله مراتب است که عالم نظری به نظام اجتماع تحمیل کرده است.

۱ - „Justesse de l'esprit.“

۲ - Secular morality

۳ - Comte, Cours de Philosophie positive, ed. Ch. Le Verrier - er. I, 23

این خود مولود این واقعیت است که در عالمان نظری نسل بعد، خوشبینی زیاده از حد دوران روشنگری، بصورت یک علاقه توأم با نگرانی برای حفظ ثبات اجتماعی درآمده بود^۱. بنظر گنت «تکامل اندیشه بشر» وابسته بدرك این مطلب است که تمام پدیده‌های تاریخی تابع «قوانین تغییر ناپذیر طبیعت» هستند^۲ ولی این اندیشه چندش آور به نحوی اعتماد بنفس را محفوظ نگه میدارد. گنت پیشاپیش نظریه انگلس^۳ (که خود ترکیبی از فلسفه^۴ جبری گنت و هگل بود) معتقد است که تحصیل آزادی وابسته به شناخت ضرورت‌های زندگی است. ما بیاری علم میتوانیم این دو نقطه دور از هم را بهم مربوط سازیم تعصب جزمی گنت این اعتقاد را که مطالعه اجتماع منتج به کشف اصول کلی عقلی میگردد، واژگون نمیسازد.

سنت هگلی

از بعضی جهات گنت نظریات مارکس را (یا لاقلاً آن وجهه مارکسیسم را که بعدها بوسیله انگلس و جانشینانش بصورت احکام ثابتی در آمد) پیش بینی کرد ولی انتقاد گنت از «ایدئولوژیست‌ها» زانمی‌توان پیشرو حمله مارکس به «ایدئولوژی آلمان» دانست زیرا که مارکس «ایدئولوژی آلمان» را کاملاً مستقل از «ایدئولوژی فرانسه» نمایان ساخته است. تکامل این دو ایدئولوژی نباید بخاطر اینکه مارکس فوئرباخ و سایر پیروان جوان هگل را وارث «ایدئولوژیست‌ها» دانسته (و تیر کتاب مفصل خود را، که تا سال ۱۹۳۲ منتشر نشد، بدان اختصاص داده است)^۵ مشتبه

۱- برای این نظریه گنت ر. ش.

۲- Herbert Marcuse, Reason and Revolution (London, 1955) P. 342 ft.

۳- Comte, Op. Cit., P. 26.

۴- Friedrich Engels (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵) سیوسیالیست آلمانی - اوومارکس

بانیان فلسفه کمونیزم امروزی میباشد. مترجم.

۵- Determinism

۵- ر. ش. Karl Marx, Die Deutsche Ideologie : Kritik der neuesten deutschen Philosophie in ihren Repräsentanten ; Feuerbach, B. Bauer und Stirner, und des deutschen Sozialismus in seinen verschiedenen Propheten, MEGA, V (1932)

گردد. «ایدئولوژی آلمان» با حمایت از طرف آن دولت در دهه ۱۸۴۰، و در اثر عکس‌العمل در مقابل نظریات و اعمال انقلاب فرانسه، بوجود آمده بود. بانی اصلی این ایدئولوژی هگل بود که در جوانی از فلسفه ژاکوبین‌ها^۱ پیروی میکرد ولی بتدریج بسوی پرستش بورک^۲ از اصل پیوستگی^۳ نظام اجتماع گرایش یافت بدون اینکه اعتقاد خودش را بد عقل‌کل و حکومت قانون کاملاً از دست بدهد.^۴ منتقدان افراطی هگل دید تاریخی او را محفوظ داشتند و شمایل شکنی اخلاقی^۵ او را هم، که خودش ترک کرده بود، دوباره بر سر کار آوردند. آماج حملات این منتقدان، ایدئولوژی محافظه‌کار مسیحی-آلمانی بود که بوسیله رژیم قبل از ۱۸۴۸ برای انجام یک وظیفه شبه رسمی و دروغین بکار گرفته شده بود. فوئر باخ^۶، برنوبائرن^۷ پیروان دست چپی هگل بطور کلی، برای حمله به «ایدئولوژی آلمان» لاجرم به منشاء نهایی مسلک خودشان، یعنی به جنبش روشنگری فرانسه و به نظریات انتقادی پیروان

و ترجمه‌های مختلف آنها.

۱- Jacobins

۲- Edmund Burke (۱۷۲۹ - ۱۷۹۷) سیاستمدار و نویسنده انگلیسی

مترجم.

۳- Continuity

۴- هگل در کتاب فلسفه حق (The Philosophy of Right) میگوید:

«فرد تنها در نتیجه آموزش و تفکر ضمیر فرد بصورت همگانی قادر است نفس خود را بصورت یک شخصیت جمعی، که همه در آن شریک و یکسانند، درک کند. هر فرد تنها بخاطر شخصیت فردی خودش بمنوان یک فرد بحساب میآید نه بخاطر اینکه یک شخص یهودی، کاتولیک، پروتستان، آلمانی، ایتالیائی و غیره است. این ادعا را فکر تصویب میکند و آگاهی از این شایان بزرگترین اهمیت است». ترجمه M. Knox, (Oxford, 1942) para. 209; 134.

۵- Moral inconoclasm

۶- Ludwig Andreas Feuerbach (۱۸۰۴ - ۱۸۷۲) فیلسوف آلمانی که

اول طرفدار هگل بود و بعد مکتب اصالت تخیلات مطلق را ترک و از فلسفه مادی طبیعی پیروی کرد. مترجم.

۷- Bruno Bauer (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲) فیلسوف و دانشمند الهیات آلمانی.

مترجم.

فلسفه اصالت طبیعت از الهیات و حکمت ما بعدالطبیعه متکی بودند^۱. چند سال بعد مارکس ادعا کرد که انتقاد این گروه از ایدئولوژی، خود یک نوع ایدئولوژی بوده است. اهمیت ویژه‌ای که او بدین اتهام داد بایستی با توجه به وضع فلسفه‌زمان درک گردد.

تمام متفکرانی که به پیروان فلسفه اصالت عقل منسوبند این اعتقاد مشترک را دارند که مفهومات کلی گرچه در ضمیر افراد بخصوص نقش می‌بندد، دارای کلیت و عمومیت کلی هستند. با وجود اینکه هگل از نتیجه انقلاب فرانسه: که در آغاز بنظر او نشان دهنده استفاده از عقل در عمل بود مایوس گردید ولی این اصل فلسفه مزبور را ترک نکرد. در این هنگام فلسفه کانت توانسته بود فلسفه اصالت عقل دکارت را با فلسفه اصالت تجربه لاک چنان ترکیب کند که برتری فکر بر ماده دوباره قوت گیرد و چنین تعبیر شود: گرچه ریشه مفهومات کلی در تجربه است ولی خود این مفهومات، بعلمت اینکه داده‌های حسی را بصورت کلیات قابل فهم درمیآورند، مستقل از تجربه میباشند. سازمان دادن به آثار پراکنده حسی کار آندیشه است که شکل‌های کلی و حقیقی فهمیدن، یعنی مقوله‌های^۲ منطقی، را در اختیار دارد. وابستگی ذهن فردی بدانچه که حواس منعکس میکند - مطلبی که پیروان فلسفه اصالت تجربه از لاک تا هیوم بدان دل‌بسته بودند - مورد تردید نبود بلکه بعنوان اولین عامل استدلال محسوب میشد. «تجربه ویژه» یک فرد مجموعه‌ای از وقایع خام و مجزا نیست بلکه یک کل منظم و متشکلی را نشان میدهد. هگل با گسترش دادن این نظریه کانت از قلمرو طبیعت به حیطه تاریخ، اصل حاکمه ایمان خود را مبنی

۱ - Bruno Bauer, Das entdeckte Christentum. Eine Erinnerung an das achtzehnte Jahrhundert und ein Beitrag zur Kritik des neunzehnten (1843).

و برای اثر هولباخ، هلو-سیوس و «علوم عقاید» در نوشته‌های فوئر باخ بائر و مارکس
ر. ش.

Barth, Op. Cit., P. 73ff.

بر اینکه ماده بوسیله فکر سازمان مییابد. ثبوت رسانید و بدینوسیله تجربه، که محک مکتب فلاسفه بریتانیا محسوب میگردد، منزلت قاطع خود را از دست داد. کشف قوانین کلی، منوط بدرك اصولیست که دنیای قابل حس را متشکل نگهمیدارد. از نقطه نظر هگل موقعیت کانت بین فلسفه اصالت تجربه و فلسفه اصالت کل واقعی^۱ قرار داشت. این فلسفه اخیر الذکر متکی بر این فرض بود که ضمیر دنیائی را میشناسد که مستقل از فرد است در حالی که مقوله های کانت عبارت است از صور ضروری تجارب ممکنه انفرادی. این مقوله ها یک دنیای پدیده ای بوجود میاورند که برای تمام تجارب یکسان بود. با وجود این کانت هرگز این قدم قطعی را بر نداشت که اعتراف کند که دنیا فقط وقتی میتواند برای همه تجارب یکسان باشد که اذهان جزئی مشتق از یک ذهن کلی باشند، یعنی کانت ذهن را بصورت یک پدیده «کل انضمامی»^۲ تصور نکرد. در حقیقت او عقل را غیر فعال نمیداند بلکه او فکر نمیکند که ضمیر بتواند بر خودش فائق آید و یا بتوان بفعالیت عقل کل از خلال کارهای عقل های محدود پی برد و در نتیجه اگر کانت بجای «فلسفه طبیعی فقط یک فلسفه علوم طبیعی دارد»^۳ برخلاف او هگل دارای یک فلسفه تاریخ است زیرا که برای هگل عقل در آن واحد هم کلی است و هم جزئی: عقل کل انضمامی بد ذهن های متفکر ویژه تجزیه میشود. بنابراین نظریه مشکل اصلی یک فرد متفکر درک حرکت عقل کل، که سرچشمه عقل خود او است، میباشد. آنچه که در تفکر فلسفی نمایان میگردد تاریخ ذهن کل است که حجاب تجسم مادی روی آن را پنهان کرده ولی بوضوح نیروی محرک تحولات کلی را تشکیل میدهد. وقتی که این فلسفه بوسیله مادیون «روی پاهای خود قرار گرفت» منتج باین اعتقاد گردید که منطلق تاریخ را میتوان بوسیله شناخت توانائی بشر بایجاد دنیای خود درک نمود. پشت سر وقایع ضبط شده، تاریخ کلی که ساخته بشر و بنا بر این قابل فهم او میباشد، قرار دارد. این پیوستگی، که بوسیله طرفداران فلسفه اصالت طبیعت از قبیل فوئر باخ و مارکس معکوس شده، شایان

۱- Universalism

۲- Concrete Universal

۳- G.R.G. Mure, An Introduction to Hegel (Oxford, 1940)

P. 105.

تأکید است. فوئر باخ در واقع توانست حکمت الهی روح را از لابلای لغات فلسفی هگل «به بیند» ولی بازگشت او به فلسفه اصالت طبیعت، که در عصر روشنگری فرانسه متداول بود، بر پذیرفتن استدلال تجربی دلالت نداشت. بنظر فوئر باخ عقل کل در طبیعت منعکس است ولی بنظر مارکس در تاریخ اما این بدان معنی نیست که هیچکدام از این دو نفر انتقادی بر روش هگل نسبت به مفاهیم استدلالی نداشتند. (این بر عهده پیروان کم هوشر مارکس بود که تاریخ را بعنوان یک واحد مستقل شخصیت بخشند: اشتباهی که مارکس قبلاً بدان اعتراض کرده بود^۱). مطلب مورد بحث ما در اینجا مفهوم ایدئولوژیست نه صحت فلسفه هگل. آنچه که از فلسفه هگل باید بخاطر داشت اینست که او مشکل غلبه بر جزئیت و اثر گیهای تفکر را الا نحل نمیدانست و نه معتقد به این بود که چون فلاسفه و حتی مردم معمولی در شرایط بخصوصی تولد و رشد یافته اند لذا نمیتوانند بر این شرایط بخصوص محیط خود فائق آیند. بشر اساساً یک موجود متفکر است و بنا بر این قادر به یک درک کلیت انضمامی یعنی تاریخ میباشد. مفاهیم تاریخی ما بر کلیات واقعی استوارند زیرا که آنها به یک عامل کلی وابسته اند که طی تحولات تواریخ مردم و تمدنهای بخصوص نمایان میگرددند. این عامل کلی بنظر هگل ذهن کل و بنظر مارکس کردار بشر، رویه معمول، یعنی کوشش بشر برای مطیع ساختن طبیعت و تکامل نیروهای نهائی خود میباشد. در هر دو مورد عامل تعیین کننده فعالیت آگاهانه است، گر چه مارکس به هگل ایراد میگیرد که بنظر او تحولات تاریخی یک عنصر مستقل و مافوق بوجود آورندگان آن یعنی افراد بشر جلوه گر میشود^۲.

۱- در نظریات تاریخ، همانند حقیقت، بصورت یک موجود حکمتی و یک شخص مستقل جلوه گر میشود که افراد انسان کاری جز بدوش کشیدن آن ندارند «ر. ش. کتاب خانواده مقدس، بقلم کارل مارکس Marx, Die Heilige Familie (Berlin. 1953) P. 116

۲- مفهوم هگل از تاریخ متضمن وجود یک روح مجازی و مطلق و با چنان طرز تکاملی است که بشریت بصورت یک گروه تقریباً بی اراده و نا آگاه آن را بدوش می کشند. بقیه پاورقی در صفحه بعد

مسئله ایدئولوژی (بمعنی آگاهی دروغین یا آگاهی ناکامل) از آنرو برای هگل مطرح میشود که او افراد، حتی تمام ملل را آلت دست تاریخ یعنی اجرا کنندگان تحولی میدانده که معنی آن از نظرشان مخفی میماند و فقط بعد از اتفاق وقایع، فیلسوف بدان آگاهی یافته و مفهوم عصر را بیان میکند^۱. هگل میدانست که منافع و شهوات انسان نیروی محرک تاریخ را تشکیل میدهند. او منطبق تحولات تاریخی را، بعلمت این که مردم بطور غیر منطقی رفتار میکنند، مورد تردید قرار نداد بلکه معتقد بود تحولات تاریخی از منطبق بخصوص خود، نه از منطبق افراد بشر، پیروی میکند «حیله‌گری عقل^۲ را میتوان در چگونگی پیروزی اندیشه (معقولیت کل)^۳ بقیمت شکست عوامل خودش مشاهده نمود. سر نوشت فرد در کام جدل (دیالکتیک) این تحولات فرو میرود. همار کس جوان بر علیه این جهان بینی، که بنظرش مبتنی بر علم حکمت الهی بود، طغیان کرد ولی در طول زندگی خودش شاهد ابقاء مجدد این نظریه (باسکوت رضایت آمیز خودش) بوسیله انگلس بود، گرچه بتدریج دوران دوباره برگشت و «پیروان فلسفه جبری بر «قوانین کلی» بعنوان تعیین کنندگان جریان تاریخ

بقیه باورقی از صفحه قبل

در داخل چهارچوب تاریخ تجربی خارجی، هگل يك تاريخ نظری داخلی را عرضه می‌دارد. تاریخ بشریت به تاریخ روح بشریت، روحی که خارج از وجود بشر واقع است، تبدیل میگردد همزمان با این دکترین هگل، تئوری طرفداران علوم نظری در فرانسه گسترش یافت و در نتیجه قدرت مطلق عقل در مقابل قدرت مطلق مردم اعلام گردید. « ر. ش. Marx, Op.

Cit., P. 57. Marx, The Holy Family (London, 1957) P. 115.

۱- ر. ش. Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie, ed. Lasson (Leipzig, 1930), I' P. 9ff., 25ff., 78ff.

ویابه

The Philosophy of History. ed. c.l. Friedrich (New York, 1956), Introduction and passim; Marcuse, Reason and Revolution, P. 224ff.

۲- Vorlesungen, Op. Cit., P. I, 83; The Philosophy of

History, P. 33.

۳- Rationality of the Whole بعبارت دیگر شکست افراد بعلمت عدم اطلاع

از چگونگی کار عقل کل می‌باشد. مترجم.

تکیه کردند. بنظر اینان این قوانین باندازه کافی کلی هستند که بتوانند بآنچه که هگل حيله گری عقل مینامد تطبیق نمایند و همچنین باندازه لازم عملی هستند تا مورد قبول نسلی باشند که با اعتقاد به فلسفه اثباتی بزرگ شده بود^۱.

مشکل هگل توجیه کردن کارهای خدا ب مردم بود. او تردید نداشت که این کارها لااقل بعد از انجام گرفتن قابل فهم هستند. عمل فهمیدن کار فلسفه است که در هر عصری پس از پایان یک دوره بخصوص تحول روح ظاهر میشود. فلسفه دنیا را تغییر نمیدهد بلکه فقط وقایع آن را تفسیر میکند و بنا بر این دنیا را با خود دنیا سازگار میسازد. ولی فلسفه هگل دنیا را تغییر داد زیرا که آن - حتی در محافظه کارترین تفسیرش - واژگون کننده تمام ادبیاتی بود که بوسیله وحی ب مردم ابلاغ شده اند^۲ از طرف دیگر سیستم هگل بویژه تعلیمات او درباره حق و حکومت - بنظر منقدان افراطی او چیزی جز یک «ایدئولوژی» وضع سیاسی موجود و توجیه و تجسم فلسفی آن نبود. از این نقطه تا به اینکه فلسفه نظری خالص مانع سازمان جهان، که لازمه احراز مقاصد فلسفی یعنی آزادی و منطق است، میشود فقط یک قدم فاصله است. این قدم بوسیله مارکس و بیازی فوئر باخ، که به او یاد داده بود تا فلسفه نظری را بزرگترین مانع آگاهی بشر از نقش خودش در دنیا بداند، برداشته شد.

Engels, Feuerbach and the Close of Classical German Philosophy, passim. Cf. Engels to Mehring, July 14, 1893 in Marx-Engels Selected Correspondence, (Moscow, 1954) P. 541.

انگلیس میگوید:

«ایدئولوژی جریانی است که بوسیله باصطلاح متفکر و بطور آگاهانه ایجاد میشود. این درست است ولی باید گفت که بوسیله آگاهی نادرست». نیروهای محرک اینگونه متفکر برایش ناشناخته می باشد و گر نه آن را اصلاً نمیشود یک جریان ایدئولوژیکی نامید».

۲- Barth, OP. Cit. P. 78ff. میگوید که بنظر طرفداران هگل ماده مفهومی دیگر داشت و چون فلسفه او برای تکمیل تفکر نظری، بطور کلی بوجود آمده بود، ظهور این فلسفه پایان تاریخ اروپا را به وضوح آشکار کرد. ر.ش.

K. Lowith, Von Hegel zu Nietzsche (Stuttgart, 1950) P. 44.

اما این نظریه را می توان نظریه خود هگل هم دانست.

بنابر این مفهومی که **مارکس** از «ایدئولوژی» اراده میکند از دو اصل مختلف تشکیل مییابد: خاصیت گذرای مظاهر متوالی روح **آنتوریکه هگل** میدید و خاصیت دنیوی زندگی طبیعی **آنتوریکه فوئر باخ** برای فلسفه مادی خود از وارونه کردن نظریه **هگل** بدست آورده بود. این دو مفهوم وقتی جدا از هم بودند فقط دو پدیده ذهنی محسوب میشدند ولی وقتی که باهم ادغام گشتند ترکیب قابل انفجاری را بوجود آوردند. خاصیت انفجاری این ترکیب ناشی از این نبود که با اندیشه انتزاعی نمیتوان به حقایق پی برد. نتایج مایوس کننده **یکه کیر که گارد**^۱ از این عقیده بدست آورد در انقلاب اندیشه **یکه فلسفه** جدید تاریخ را بشیان نهاد سهمی ندارد. این نتایج و آثار **نیچه** مبتنی بر انتقاد از فلسفه اصالت عقل بود و باعث رواج **موشکافی** پیروان **مکتب** اگرستانسیالیسم^۲ درباره افراد تنهای زمان ما گردید. چون **نیچه** و **کیر که گارد** تنها متوجه نقش افراد در دنیائی هستند که طرز کارش بآبی اعتنائی مسلم فرض شده و بنابر این مطلبی درباره تحولات تاریخی ندارد. طغیان این دو بر علیه حکمت مابعدالطبیعه عقلیون منجر به ایجاد **مکتب** اصالت ذهن میگردد^۳ مفهوم بشریت در میان اولین مفاهیم کلی است که این دو منقد منتقد میخوانند بدور بریزند.^۴

۱- Soren Kierkegaard (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) نویسنده مطالب مذهبی و فیلسوف دانمارکی. مترجم.

۲- Existentialism فلسفه **یکه** معتقد است وجود انسان از روی اصطلاحات علمی و فرضی ادراک نمیشود بلکه باید صرفاً از روی پدیده شناسی آن را مورد مطالعه قرار داد طبق این فرضیه وجود مادی انسان مقدم بر وجود ماهیت وجودی و یا روح انسان است و از این لحاظ انسان هر طور دلش بخواهد میتواند سر نوشت خود را تعیین کند. آریسانپور، اثر ذکر شده ص ۱۶۶۷.

۳- Subjectivism

۴- **کیر که گارد** هنوز سعی داشت که عیبی در سیستم **هگل** پیدا کند. در این زمان **مکتب** اصالت ذهن و اصالت ذوق Aestheticism بوسیله **نیچه**، شاگرد **شوپنهاور** Schopenhauer به مرحله ای رسیده است که منطق عمداً کنار گذاشته است. انتقاد **نیچه** را از باصلاح اندیشه سنتی نباید جدی گرفت. وقتی که او در کتاب:

Jenseits Von Gut und Bose, in Werke, ed. K. Schlechta

Cunich, 1960) II, 571

قیه پاورقی در صفحه بعد

از هگل تا مارکس

منظور مارکس از «ایدئولوژی» از کتاب او بنام *تزهائی درباره فوئر باخ* بروشنی نمایان میگردد. در این اثر، مارکس، فوئر باخ را بخاطر اینکه سیستم هگل را بطور کامل معکوس ساخته مورد ملامت قرار میدهد و میگوید:

فوئر باخ بحث خود را از واقعیت از خود بیگانگی مذهبی یعنی از تقسیم جهان به دو دنیای دینی و دنیوی شروع میکند. اوسعی دارد که دنیای دینی را بر مبنای دنیوی آن تجزیه کند. و اما این حقیقت که مبنای دنیوی دین مکان خود را تغییر داده و قلمرو مستقلی در آسمانها بوجود میآورد تعبیری جز وجودشکاف و تضاد در داخل خود مبنای دنیوی دین نمیتواند داشته باشد.^۲

کارل مارکس بدین وسیله نقطه شروع بحث فوئر باخ را، که متکی بر فلسفه اصالت طبیعت یعنی مبتنی بر سنتی با سابقه باستانی بود، به چپ گرایش داد ولی یک اصل فلسفه اصالت عقل را که مارکس و هگل با هم بدان ایمان داشتند، بدون تغییر گذاشت و آن اینکه دانش و معرفت میتوانند به حقایق عمومی خارج از محیطه

بقیه از صفحه قبل

میگوید. «بتدریج روشن میشود که تمام فلسفه های بزرگ تاکنون عبارت از اعتراف ابداع کنندگان آن و یانوعی خاطره نویسی غیر عمدی و نهایی بوده اند، مرکب اظهار مطالب پیش پا افتاده ای به روش ولتر میگردد که در این مقاله کم ارزش همه جا استخراج شده است. مثلا در Werke, I, 448 درباره «معایب موروثی فلسفه» چنین میگوید: «تمام فلاسفه این عیب مشترک را دارند که از افراد موجود در زمان خود شروع می کنند و انتظار دارند از طریق تجزیه و تحلیل صفات این افراد به هدف نهایی خود برسند. بعلمت کم عقلی این فلاسفه افراد انسانی را بعنوان یک حقیقت ابدی، یک معیار برای سنجش همه چیز دیگر، می پذیرند. با وجود این هر چه که فلاسفه درباره افراد انسان میگویند در واقع فقط شامل افراد موجود در یک دوره بسیار محدود تاریخ میگردد. یک دید تاریخی بزرگترین عیب موروثی تمام فلاسفه است... جدی گرفتن این نظریه بعد از هگل گویای وضعی است که میتوان آن را بعنوان سقوط تفکر قابل اعتماد تعریف کرد.»

۱ - Religious Self - alienation

۲ - Karl Marx, Selected Writings in Sociology and Social

Philosophy, ed. Bottomore and Rubel (London, 1956) P. 68.

تجربه رهنمون شوند. مفهوم مارکس از تاریخ دنیا، بعنوان جریان از خود بیگانگی بشر، مبتنی است بر اعتراض بر شور فوئر باخ بر علیه قدا کردن طبیعت و انسانهای زنده و واقعی، که اعمال و زحمتشان را هگل مبهم و مشکوک ساخته بود ولی مارکس این عقیده هگل را که در تجزیه و تحلیل نهائی «تاریخ دارای مفهوم و معنی است» تأکید کرد. علت تطابق جریان تاریخی با عقل، قابل فهم بودن خود این جریان است. تا این حد مارکس همیشه طرفدار هگل بود گرچه تأکید مارکس بر «تاریخ واقعی مردم واقعی» در منازعات قلمی با همسلکان سابقش همیشه بچشم میخورد^۱.

مفهوم مارکس از «ایدئولوژی» بعنوان «آگاهی دروغین» به مشکل ابقاء^۲ آگاهی راستین، که منجر به بی بردن مردم به نقش خودشان در جهان میشود، بر میگردد. فقط یک واقعیت از تاریخ تجلی میکند و فقط یک معیار برای قضاوت اختلاف بین آنطوریکه مردم هستند و آنطوریکه میتوانند باشند وجود دارد و این معیار، که بوسیله فلسفه ارائه میشود، مبتنی بر شناخت انسان بعنوان یک موجود منطقی است. بنابراین فلسفه، بعنوان معیار واقعیت، متضمن یک انتقاد ضمنی خود این واقعیت است.^۳ اما مارکس همچنین معتقد بود که فلسفه هر عصری عبارت از «بازتاب ایدئولوژیکی» اوضاع معین اجتماعی است. پس در اینصورت فلسفه چطور میتواند بعنوان یک منشاء دآوری های دستوری تلقی شود که جهتی را به خارج از اوضاع موجود نشان میدهد؟ و اگر خود بیگانگی انسان، مطابق فلسفه

۱ - Marx, Deutsche Ideologie, Op. Cit., P. 28, Passim

۲ ۱۸۴۴ مارکس (بهنگام اقامت در پاریس هنوز نتوانسته بود عوامل ایدئولوژی بقلم دستت را بخوبی جذب کند و استعمال لغت ایدئولوژی بوسیله او در این زمان نشان دهنده تحولی است که این لغت بخود دیده بود).

۳ - Philosophy, as the norm of reality, entails an

implicit critique of this reality.

بمعبارت دیگر اگر قبول کنیم که انسان یک موجود منطقی است پس محیط و تاریخ انسان هم که ساخته فکر و دست خود اوهستند باید با منطق انسان تطبیق کنند. کار عمده فلسفه این است که عدم تطبیق این عوامل را با منطق کشف و علل آن را بیان کند. مترجم.

فیخته^۱ و هگل، بعنوان يك بدبختی تصورشود که میتوان آن را با تقابل خود آگاهی راستین و دروغین رفع کردن این سؤال پیش نمی آمد. این همان نقطه نظر مارکس در ۱۸۴۳ بود، یعنی زمانیکه مارکس يك انقلابی بود بدون اینکه هنوز طرفدار فلسفه مادی باشد.^۲

بنظر میرسد که مارکس با قبول فرضیه های مادی، بعنوان بخشی از تغییر مسلک خود به سوسیالیسم، ناگزیر از وصول به فلسفه نسبیت و اصالت تاریخ انقلابی بود. گرچه موارد بسیاری در آثار او از قبیل زبان خانواده مقدس، ایدئولوژی آلمان (حتی بدون اشاره به بیانیه کمونیست) ظاهر آ این نتیجه را تأیید میکنند اما در واقع او چنین نکرد. او در حالیکه طریقه انهدام حکمت سنتی را بوسیله انتقاد از پیشینیان فرانسوی خود فرآ گرفت و بکار بست، به منطقی بودن محتویات تاریخ نیز معتقد ماند. بنظر او معقولیت تاریخ يك معقولیت پنهانی است که آن را باید در منطق خود ماده، نه در «بازتاب ایدئولوژیکی» آن در ذهن بیننده، جستجو کرد. او هم مانند هگل بین ظاهر و واقعیت فرقی قائل بود. بنظر هگل جریان تاریخ ناشی از تلاش ذهنی بیگانه شده برای سازش با خودش ولی بنظر مارکس این جریان مولود کار بیگانه شده انسان است که خود را در عالم خیال ایدئولوژیکی منعکس میکند. آنچه را که او بعد ها در کتاب خود، سرمایه،^۳ بعنوان «کالا پرستی» معرفی میکند در نوشته های پیشینش بعنوان خود بیگانگی انسان، که ضمن آن

۱- Johann Gottlieb Fichte فیلسوف آلمانی. مترجم.

۲- و اصلاح ضمیر فقط عبارت از این است که دنیا را قادر به درک ضمیر خودش به کنیم و آن را از خواب غفلت بیدار ساخته اعمالش را به خودش تشریح نمائیم. مانند انتقاد فوئر باخ از دین، تمام منظور ما باید به تبدیل مسائل مذهبی و سیاسی بصورت مسائلی قابل درک بوسیله يك انسان خود آگاه متوجه شود.

.... در اینصورت معلوم خواهد شد که دنیا از مدتها قبل رویای چیزی را داشته که برای تحقق بخشیدن به آن فقط نیازمند «آگاهی درست» بوده است. ر. ر. ش.

«Ein Briefwechsel von 1843,» in Der historische Materialismus, ed. S. Landshut and J.P. Mayer (Leipzig, 1932) PP. 22 - 26.

Das Kapital. -۳

ساخته دست بشر موقعیتی مستقل از سازنده آن بدست می‌آورد، مورد بحث قرار گرفته است.

مفهوم مارکس «از ایدئولوژی» در چهارچوبه این بحث شکل میگیرد و از همان آغاز دارای مفهومی است غیر از آنچه که پیشینیان مارکس در قرن هیجدهم از آن اراده میکردند. بدین طریق مارکس حکمت طبیعت انسان را، بطوریکه هگل در پدیده شناسی ذهن نشان داده، جانشین روانشناسی سود جوئی میکند. آنچه را که هگل فعالیت بیگانه شده ذهنی میداند، مارکس فعالیت بیگانه شده اجتماعی مینامد. بنظر هر دوی اینان اختلاف بین «واقعیت» و «ظاهر» از طریق تحول جریانهای واقعی به صفات ظاهراً ثابت قابل درک است. «واقعیت» عبارت از یک جریان ممتد است در حالیکه «ظاهر» شکل موضوعات مجزا را دارد. وظیفه تفکر انتقادی عبارت از درک روابطی است که این موضوعات ظاهری را بوجود می‌آورد.

ولی این روش تفکر مشکل پیدا کردن ارتباط بین عوامل اجتماعی ایدئولوژی و جریان منطقی تاریخ را، که بصورت مظاهر جداگانه و مختلف تجلی میگردند، همانطور بدون جواب گذاشت. صفات تاریخی فلسفه جدلی مارکس و بهمهراه آن، مسئله ایدئولوژی بمعنی امری نتیجه کشف این واقعیت است که برخلاف تصور فوئرباخ، دیدگاه یگانه‌ای برای درک خود بیگانگی تحمیلی تاریخ وجود ندارد بلکه فقط دیدگاههای ویژه افراد واقعیت دارند که باوضع اجتماعی، که آنهم بنوبه خود ناشی از اثر متقابل اوضاع مادی و کوشش (تا حدی) آگاهانهای در جهت سازمان دادن به نیروهای تولیدی است، تطبیق میکنند. اثر متقابل وجدلی هستی و آگاهی، بر خلاف تصور هگل نقش واقعی را در جریان تاریخ بازی میکند، نه نقش اشباه را در یک جریان مابعدالطبیعی. بازیگران صحنه تاریخ افراد و گروه‌هایی هستند که تغییرات محیطشان بصور گوناگونی در افکارشان منعکس میگردد. این صور «ایدئولوژیکی» هستند زیرا که خود بازیگران از درک محیط و موقعیت خود

عاجزند^۱. به نظر میرسد که تشریح نقش بازیگران حتی به بهترین وجهی هم نمیتواند آنان را قادر سازد که ازدیدگاه ویژه خود پافراثر نهند زیرا که دیدگاه این افراد با ضروریات مشخص زمان و مکان خودشان پیوند دارد. تنها اختلاف این تفکر عینی «وتفکر» ایدئولوژیکی «ظاهرآ» در ظرفیت عقل روشنگر برای درک عوامل ویژه ایست که دوره های متوالی فعالیت انسان را شکل میبخشد.

این اصل که «زندگی اجتماعی . . . چگونه آگاهی افراد را معین میکند»^۲ ظاهرآ بدان معنی است که هر نظام اجتماعی (بهر طریقی که تعریف شود) صور آگاهی ویژه خود را بوجود میآورد. اما مارکس این ادعا را هم دارد که «بشر همیشه وظایفی را برای خود تعیین میکند که به انجامشان قادر است»^۳ و این مطلب را در باره جریان تاریخ بطور کلی و در چهارچوب دکترینی عنوان میکند که هدفش الغاء دیدگاه غیر علمی است. بکار بردن کلمه «بشریت» بمنزله تاکید کلیت تاریخ است، گیرم که مقصود نویسنده تجربی و غیر مابعد الطبیعی بوده است. در نوشته های مارکس بین نظریات اجتماعی مربوط باوضاع بخصوص و نظریات کلی فلسفی مربوط بتمام تاریخ تشخیص صریحی داده نشده است. آیا این مشکل را چطور میتوان حل کرد؟

این اصل که زندگی اجتماعی چگونه آگاهی را تعیین میکند خود باید بعنوان يك اصل تاریخی درك شود زیرا به وضعی دلالت دارد که از آغاز یکی از خصیصه های تاریخ بوده است^۴ ولی این وضع بعد از ایجاد يك نظام منطقی از بین خواهد رفت. حصول به چنان نظامی مستلزم هدایت آگانه زندگی اجتماعی است تا

۱- یعنی محیط و موقعیت خود را آنطور که در ضمیرشان منعکس میشود درك میکنند نه آنطور که این عوامل در دنیای مادی وجود دارند. مترجم.

۲- Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy Preface, Cf. Selected Works (Moscow, 1958) I, P, 363.
Ibid - ۳

۴- یا بعبارت دیگر ضمیر غیر فعال بیگانه شده مثل آئینه ای فقط اوضاع مادی را منعکس میکند. مترجم.

بدین وسیله ضمیر از اسارت ناشناخته ضروریات رهایی یابد. ضمیر در حله اول يك، عنصر ایدئولوژیکی است زیرا که فاقد قدرت است ولی هنگامیکه بصورت يك عامل تعیین کننده در می آید چشم بندهایش را همراه با پیوستگی اش با وضع مادی بدور می افکند. بنابراین در نظام منطقی، اندیشه چگونگی زندگی را تعیین میکند. بشر زمانی آزاد است که بتواند اوضاع محیطش را بصورت دلخواه خود در بیاورد. ماتریالیسم تاریخی فقط تا زمانی که نفی جدلی^۱ خود را بوجود نیآورده اعتبار دارد و وقتی که این مرحله حاصل شد دیگر صحبت از «قوانین» تاریخی ممکن نخواهد بود زیرا تاریخ فقط تا زمانی که بطور نا آگاه جریان دارد تابع «قوانین» است و در این صورت تاریخ بمعنی اخص کلمه اصلاً تاریخ بشر نیست آگاهی بجدکمال رسیده که از دیدگاه گذشته ضرورت این جریان طویل «ماقبل تاریخ»^۲ را درک میکند، دیگر ضمیر ایدئولوژیکی نخواهد بود بلکه تمام مردم متعلق بوده و بر فهم بشر بگذشته خود دلالت خواهد داشت.

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مارکس انگیزه اصلی اندیشه خود را (همراه با مفهوم تاریخ که از هگل بارث برده بود) بوسیله امتناع از قبول معنائی حفظ کرد که در پذیرفتن اصل روش تفکر بعنوان بازتاب اوضاع متغیر اجتماعی وجود دارد. برای او مسلم بود که ضمیر گر چه تحت تاثیر شرایط زندگیست ولی میتواند پا از شرایط زندگی فراتر نهد و وسیله ای باشد برای تفوق بر خود بیگانگی که جریان تاریخ را بحرکت می آورد. گر چه هر مرحله تاریخ ظواهر فریبنده ویژه خود را بوجود می آورد ولی حقیقت مربوط به بشر در تمام مراحل تاریخی یکی است. این حقیقت همچنین رهنمون کوششهایی عملی است که در جهت غلبه بر بیگانگی بشر از خودش انجام، میگیرد. مفهوم ایدئولوژی روشنگر يك وضعیت تاریخی است که در آن مردم فاقد «آگاهی راستین»

۱- Dialectical negation یعنی موقعیکه اندیشه آگاه جریان تاریخ را تعیین خواهد کرد نه انعکاس نادرستی از ماده در ضمیر افراد. مترجم.

۲- دوره ای که از آغاز زندگی اجتماعی بشر شروع شده و با ایجاد نظام منطقی پایان خواهد یافت. مترجم.

هستند زیرا که اگر دارای آن بودند میتوانستند کلیت دنیا و موقعیت خود را در آن درک کنند. مارکس ثنوری خود را قدمی در راه حصول چنان آگاهی مینداشت. یگانگی بشریت و کلیت حقیقت در نظر مارکس آنقدر واقعیت داشت که در نظر هگل ولی پیروان مارکس نظم و ترتیب اندیشه او را با ترك فرضیه های ضمنی او از بین بردند و دکتربین او را به نوعی فلسفه اثباتی تبدیل کردند.

از علم حکمت ما بعد الطبیعه تا فلسفه اثباتی

نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد انحلال حکمت ما بعد الطبیعه صاحب عقل و اوج گرفتن فلسفه اثباتی بود که از یک مکتب بخصوص فکری در فرانسه تبدیل به یک روش عمومی علوم طبیعی و انسانی گردید. در چنین محیطی جامعه شناسی بعنوان طریقی برای بکار بستن اصول فلسفه اثباتی - که خود در عصر روشنگری قرن هیجدهم ریشه داشت - در مطالعه نهادهای اجتماعی شکل گرفت. بخشی از کتاب فلسفه اثباتی کنت هنوز هم ارتباط بانی این فلسفه را با شیوه انتقاد اجتماعی سوسیالیست های پیشین نشان میداد^۱

منطق علم

در این هنگام امکان تجزیه و تحلیل جدی مسئله ایدئولوژی وجود نداشت. اظهار نظر جدید درباره این موضوع در حدود سال ۱۹۰۰ مادیون ماکس وبر^۲ و با استفاده او از احیاء شروب نوکانتی بود. بنظر وبر، که فرضیه نسبیت تاریخی دیلتی^۳ را پذیرفته بود، علم هم مستقل وهم از نظر اخلاقی بیطرف مینمود. و در عین حال مفاهیم ضمنی این نظریه دیگر در لفافه بقایای علم حکمت مخفی نبود. مخصوصاً وبر نمیتوانست فرضیه جریان کلی تاریخ بسوی ترقی را با

۱ - Marcuse, Reason and Revolution, P. 323ff.

۲ - Max Weber (۱۸۶۴ - ۱۹۲۰) جامعه شناس آلمانی و مخالف نظریه مارکس درباره اهمیت درجه اول اقتصاد در رویدادهای اجتماعی و حامی نظریه تمدن علل در وقایع تاریخی. مترجم.

۳ - Wilhelm Dilthey (۱۸۳۳ - ۱۹۱۱) فیلسوف آلمانی. مترجم

خشنودی قبول کند. بنظر او هیچگونه تضمینی وجود نداشت که تطبیق زندگی با منطق حصول آمالی را که منزلتی پایدار در فلسفه دارند آسانتر خواهد نمود. جریان تاریخ - لااقل از نظر کسیکه به آزادیهای فردی ارزش قایل بود - به قهقرا میرفت. در اثر این نظریه و بر توانست داوزی‌های دستوری^۱ و اظهار نظرهای واقعی را با روشی بهتر از روش دیلنی از هم جدا سازد. فلسفه اثباتی رنگ فلسفه رواقیون را بخود گرفت یعنی دیدگاه «انتخابی» متفکری را پی‌ریزی کرد که خودش را در نقش دفاع از يك عقیده متروك میدید^۲

افکار و بر برای مطلب بحث ما مهم است زیرا که روش فکری وی باعث روشن‌تر شدن مبانی دوگانه «ایدئولوژی» گردید. این کلمه، چنانکه قبلا هم نشان دادیم، هم بمعنی آگاهی مرحله‌ای از تاریخ^۳ و هم بمعنی «آگاهی دروغین» مردم پی‌خبر از نقش واقعی خودشان میباشد^۴. تصور يك فرهنگ از خودش ممکن است بيك معنی «ایدئولوژیکی» ولی بمعنی دیگر غیر ایدئولوژیکی باشد. مثلاً در قرون وسطی افکاری بوجود آمد که «منعکس‌کننده» ساختمان سلسله مراتبی و فئودالی اجتماع بود، معینا ایدئولوژی رسمی ممکن بود راهنمای درستی به آن واقعیت باشد زیرا که این واقعیت در مقوله‌های منطقی منعکس بود. هم و بر و هم مارکس (برخلاف اپیگونی)^۵ ایدئولوژی را معمولاً درین معنی بکار میبردند و کاملاً واضح است که در این معنی دیگر صحبت از کنار زدن ماسک کسی یا چیزی در

۱ - Normative judgements

۲ - Lowith, Op. Cit., passim این نتیجه را از تجزیه و تحلیل ارتباط

و بر با مارکس تاریخی و هم مارکس عوامانه اپیگونی بدست می‌آورد.

۳ - این آگاهی مردم از محیط زندگی و نقش خودشان در آن در هر مرحله‌ای از تاریخ، و در اینصورت هر مرحله‌ای از تاریخ ایدئولوژی مخصوص بخود دارد. مترجم.

۴ - «آگاهی نادرست» یعنی اشتباه ظاهر با واقعیت و یا اشتباه تصور واقعیت با خود با خود واقعیت «ایدئولوژی» نامیده میشود و در اینصورت «ایدئولوژی» معنی عام دارد و تا ایجاد نظام منطقی اجتماعی وجود خواهد داشت. مترجم.

۵ - Epigoni در افسانه‌های یونان پسرانی که انتقام قتل پدرشان را گرفتند. اغلب

بمعنی تضاد و انتقام جوئی بکار میرود. مترجم.

بین نیست. و از طرفی دیگر تفکر ممکن است «ایدئولوژیکی» بمعنی تحریف و نه انعکاس حقایق باشد. بنابراین این به نظر مارکس علم اقتصاد ممکن بود علمی یا «ایدئولوژیکی» باشد بسته باینکه شرح درست و بیغرضانه‌ای از جریان اجتماعی - اقتصادی بدهد یا ندهد. به نظر مارکس نوشته‌های ریکاردو^۱ جنبه علمی داشت گرچه خود ریکاردو یک بورژوا بود. ولی مارکس همچنین معتقد بود که طرز تفکر محدودیت‌هایی را به متفکر تحمیل میکند. مثلاً دایره افکار ریکاردو و (یا هر عالم اقتصاد دیگری که مفاهیم او بکار می‌بندد)، بعلمت اینکه قادر به غلبه بروضع روحی مخصوص عصر بورژوا نمی‌باشد، محدود است زیرا که تفوق فکری بر مقوله‌های اجتماعی بدون انتقاد آنها در عمل (لااقل از روی اصول) امکان ندارد. پس از قبول ضمنی این فرضیه و بر خود را وارث مشکل تعیین نقش «ایدئولوژی» نه در تحریف حقیقت از روی آگاهی یا ناآگاهی بخاطر سود یک گروه بخصوص، بلکه «در بازتاب فکری جریانهای معین اجتماعی یافت. برخلاف نظریه مارکس که برای تاریخ‌پژوهی یک منطق نهائی قائل بود، و بر علم اجتماع را از فلسفه جدا کرد و اصل نسبیت را بدان اطلاق و اظهار کرد که هر فرهنگی معیار و ارزشهای مخصوصی دارد که در درک «واقعیت» دخالت میکنند. معیارهای هر فرهنگ فقط برای اشخاصی که آنها را قبول میکنند اعتبار دارد ولی این باعث از دست رفتن ارزش آنها نمیشود زیرا که آنها قادرند در آن واحد دارای هم وجود عینی و هم وجود ذهنی باشند. وسیله‌ای برای غلبه باین وضع وجود ندارد زیرا که رشد معقولیت فقط منتج باین آگاهی میشود که قضاوت ارزش یابانه را بر یک دکترین مورد قبول عامه در باره طبیعت انسان مبتنی کرد^۲.

در این حالت انتقاد ایدئولوژی - گرچه اساساً یک موضوع فلسفی است - به

۱ - David Ricardo (۱۷۷۲ - ۱۸۲۲) اقتصاددان انگلیسی که تئوری او

در باره ارزش بعدها مورد استفاده سوسیالیست‌ها و از جمله مارکس قرار گرفت. مترجم.

۲ - برای اینکه عامه مردم به گروه‌های فرهنگی مختلف تعلق دارند و بنابراین این

معیارهای مختلفی را در قضاوت‌های اخلاقی بکار می‌برند. مترجم.

اصل نسبت تبدیل میگردد. ترکیب تاریخ و علم اجتماع رهنمون این نظریه میشود که ضمیر آگاه نمیتواند ماورای افق زمان خود را به بیند زیرا مفاهیمی که بر مواد خام تجربه تحمیل میشود خود ریشه تاریخی دارند. نظریه‌ای شبیه این بوسیله هگل و بعد از او بوسیله مارکس پیشنهاد شد ولی از سقوط آن بدامن اصل نسبت بوسیله اعتقاد به اینکه هم طبیعت بشروهم منطقی بودن تاریخ قابل درک با بصیرت عقلانی است، جلوگیری بعمل آمد. با نظریات دیلتی و وبر، تعبیرهای خود سرانده پیروان جدیدکات از مقوله‌های منطقی بعنوان شکل‌های توخالی تحمیل شده بمواد نامعلوم و غیر قابل فهم منجر به دوری از این نظریه شد که حقیقت کلیت دارد. با ازدست رفتن مقام منطقی بعنوان یک کلیت واقعی، دیگر تاریخ هم بعنوان یک کلیت قابل درک، که برای همه عمومیت داشته باشد، قابل قبول نیست بعد از ترک این اعتقاد (کلیت منطقی) آنچه که باقی میماند عبارتست از آزادی ذهنی فرد برای پیروی از منطقی خود در اعمال خودش مشروط بر اینکه این آزادی برای دیگران هم محفوظ بماند. مردم از دیدگاه‌های انتخابی خودشان، که با دیدگاه‌های دیگران منافات دارد، و بر اساس معتقداتی که غیر قابل توجیه منطقی است، عمل میکنند. بنابراین خصیصه «ایدئولوژیکی» اندیشه دیگر مسئله‌ای بوجود نمی‌آورد، آن را بعنوان جلوه‌ای از یک وضع می‌پذیرند که چون قابل تغییر و تبدیل نیست باید بشیوه روایان تحمیل شود.

جامعه‌شناسی علم

تا اینجا ما به چگونگی بیان مسئله ایدئولوژی تقریباً بین سالهای ۱۸۶۰-۱۹۲۰ توجه داشتیم؛ نه انتخاب این دوره از تاریخ برای مطلب مورد نظر و نه بحث پیش از آن که از انقلاب فرانسه تا حوادث سال ۱۸۴۸ ادامه داشت، هیچکدام خود سرانه نبوده است. در هر دو مورد سر و کار ما با یک تحول اجتماعی است که متمم فکری آن در درک و ویژه نقش اندیشه خود نمائی کرد. حتی معتقدین فلسفه اصالت تاریخ هم احتمالاً با این نظریه موافقت و شاید گروهی هم ادعا کنند که این نظریه چیزی جز تکرار این امر ساده نیست که بین تجربه مشترک یک فرهنگ و شیوه تعمیم آن در اندیشه ارتباطی وجود دارد. این بدان معنی نیست که مارکسیسم یا فلسفه اثباتی باید

بعنوان « بازتاب ایدئولوژیکی » زمان خود باشند ولی در تفاسیر عوامانه ای از « ماتریالیسم تاریخی » بوسیله طرفداران متعصبش چنین استنباطی مشهود است . اما از دیدگاه انتخابی ما در اینجا این موضوع بطور دیگری مشاهده میشود .

بطوریکه قبلاً اشاره شده بعضی ها بر آنند که «بر در واقع » عقاید مارکس را وارونه نکرد » (مثلاً با این پیشنهاد که مذهب پروتستان از علل عمده ظهور سرمایه داری بوده است) بلکه برای تئوری تاریخ مارکس قرینه ای از نقطه نظر « بورژوا » بوجود آورد . این هم درست است که «بر دریک مورد از مارکس هم جلوتر رفت و آن اینکه جامعه شناسی «بر متوجه «جامعه صنعتی» بمعنی واقعی آن بود و بنا بر این در نسل های بعدی، سرمایه داری و سوسیالیسم آن را مشترکاً مناسب خود یافتند . گرچه این نکته برای جامعه شناسان معاصر اهمیت درجه اول دارد ولی در مورد مطلب ما فقط دارای اهمیت فرعی است . بهر حال ممکن است کسی بدینی «بر رادر باره سر نوشت آزادی دریک دنیای مبتنی بر منطق و تسلط ادارات دولتی بپذیرد بدون آنکه جدائی بین قضاوت ارزش یابانه و قضاوت واقع بینانه را بمانند طرفداران جدید کانت ، بعنوان معیار نهائی ذهنی متفکر قبول کند . این نه تنها در باره نظریه نسبی بودن دیدگاهها از لحاظ ناظران (که بسختی میتوان آن را کشف یک حقیقت خرد کننده نامید) قابل قبول میباشد بلکه هم از نظر منطق جریان تاریخ (اگر بتوان همچو چیزی پیدا کرد) صدق دارد و بدینوسیله امیدها و آرزوهای ساده لوحانه روشنگران قرن هیجدهم را به یأس امروزی ما تبدیل کرده است . از آنجائیکه صحبت از جریان تاریخ مستلزم قبول فرضیه وجود منطقی قابل درک در تاریخ میباشد و چون «بر این موضوع را افکار نکرده است پس این سؤال که «جامعه شناسی علم» تاچه حد میتواند ایدئولوژی را روشن کند خارج از چهارچوب بحث او نیست .

گرچه اولین قدم از « تئوری علم » به «جامعه شناسی علم» بوسیله

کارل مانهایم بر داشته شد ولی من خودم برادر قبول اثر مانهایم^۱ بعنوان بخش آخر اثر و بر بر حق میدانم. دیگر بر کسی پوشیده نیست که آثار جورج لوکاج^۲ مخصوصاً کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی^۳ او ارتباط مهمی بین و بر و مانهایم بوجود آورد. وجود این اثر چندین سال مخفی ماند تا اینکه بالاخره نفوذش شناخته شد. استفاده مانهایم از افکار لوکاج و همچنین انکاء او به نخستین آثار وی مسلم شده است و این سؤال پیش میآید که این ادغام بتاخیر افتاده دیدگاههای مارکس و فلسفه اثباتی چه کمکی به روشن شدن مفهوم ایدئولوژی نمود^۴.

اگر و بر را بتوان «مارکس بورژوا» توصیف کرد مانهایم هم بنظر اهل اطلاع یعنی بنظر آنهاییکه از گذشته او باخبر بودند و از ارتباط ضعیفی که بین طرفداران او و مارکسیست‌های بوداپست که در سال ۱۹۱۹ بمدت کوتاهی نظام شوروی آنجا را اداره کردند، آگاهی داشتند (بعنوان «لوکاج بورژوا» تلقی میکردید. این توصیف شاید منصفانه نبود زیرا که مانهایم خودش رایگ سوسیالیست میدانست و حتی در آثار بعدی‌اش برنامه ریزی اقتصادی را که برایش به صورت نوعی معبود در آمده بود پرستش میکرد^۵. این مطالب خارج از بحث ما است. برای مافقط این مهم است که چگونه مانهایم

۱- Karl Mannheim (۱۸۹۳ - ۱۹۴۷) جامعه شناس و مورخ اطریشی

مجارستانی مترجم.

۲- George Lukacz نویسنده و یکی از منتقدین ادبی مشهور معاصر. مترجم.

۳- History and Class Consciousness

۴- George Maunheim, Geschichte und Klassenbewusstsein:

Studien uder marxistische Dialektik (Berlin, 1923); Karl Mannheim, Ideology and Utopia (London, 1936; 2nd ed, 1960), and Essayson Sociology and Rocial Psychology, ed, Kecskemeti (London, 1953); Karl R, Popper, She Poverty of Historicism (Boston 1957)

این کتاب اصلاً انتقادی است از مانهایم که به عنوان بوجود آورنده مجدد افکار «مقدس» و طرفداری از اصالت تاریخ یاد شده است. معلوم نیست که قضاوت‌های کلی این کتاب تا چه اندازه برای هدفهای دیگر مناسبتر است.

۵- Lukacs. Mensch und Gesett schaft im Zeitalter des

Umhaus (Leiden, 3935); Diaqnosis of Our Time (London, 1943)

و لوکاج ، با آگاهی مشترک از معنائیکه مورد نظر اصالت تاریخی دیلتی و اصالت نسبیت و بر بود ، مسئله ایدئولوژی رادریک کردند نظریه مانها یم در این باره در اثر خود تحت عنوان ایدئولوژی و دنیای خیالی^۱ (که برای نخستین بار در ۱۹۲۹ منتشر شد) روشن است . ولی این ادعا را درباره لوکاج ، بررغم مقام برجسته اش بعنوان پشتیبان معاصر مارکسیسم کم و بیش رسمی^۲ نمیتوان کرد . هنگامیکه اثر او بنام تاریخ و آگاهی طبقاتی در سال ۱۹۲۳ منتشر گردید ، و با توفان انتقاد مسکو مواجه شد لوکاج منکر نوشتن آن شد ولی دیگران آن را بعنوان مبارز شایسته ای در مقابل «مارکسیسم رسمی» و همچنین فلسفه اثباتی تلقی کردند . در حقیقت لوکاج مفهوم تاریخ هگل را احیا و از ترکیب آن با فعالیت های انقلابی لنین معجونی به مراتب خطرناکتر از تعبیر رسمی مورد قبول کمونیست ها بوجود آورد زیرا لوکاج این نظریه را که پروتاربا عالم و معلوم یکسان «جریان تاریخی - اجتماعی است» عمیقاً بررسی نمود^۳ . این طبقه نه تنها رسالت داشت که به عمر اجتماع بورژوا پایان دهد بلکه پیروزی آینده آن حل عملی مشکلات نظام لاینحل نظری بورژوا - همچنین مشکلات تئوری کانت - را بشارت میدهد^۴ . این عقیده نه شیوه معمولی و مبتدلی که اساس وجود فلسفه را نفی می کرد بلکه برای تجزیه و تحلیل مفاهیم منطقی و معرفت شناسی که هدفش اثبات خصیصه های تاریخی این مفاهیم بود کمال یافت . در سال ۱۹۲۳ لوکاج با حیای منطق جدلی هگل اکتفا نکرد بلکه پارا از آنچه که هگل در پدیده شناسی کرده بود پارا فراتر گذاشت مقوله های منطقی را بعنوان مظاهر روح تلقی کرد^۵ و با این تحول فکری و در اثر این موفقیت بیمانند - که

۱ - Utopia

۲ - Orthodox Marxism - Leninism

۳ - در این مورد به آثار لوکاج در باره هنر و مخصوصاً به اثر دو جلدی و بزرگ

او درباره زیبایی شناسی تحت عنوان - Die Eigenar dea Aesthetischen (Neuw - 1935) که اخیراً بعنوان بخش از کلیات او در آلمان غربی چاپ می شود ، ننده است .

۴ - Lukacs, Op, Cit, P. 134 ff.

۵ - مناسبانه این مطلب را نمیشود بروشنی ثابت کرد . برای بقیه کافی است اثر

نوشته های لوکاج را بر نوشته های مارکوس یاد آورد .

لوکاج نظیر آن را دیگر بدست نیاورد زیرا که در سالهای آخر عمرش چاکرانه از مکتب مارکسیسم-لنینیسم پیروی میکرد - میراث فلسفه کلاسیک آلمان ، «کد هگل در مقاله ملال آورش راجع به فوئر باخ بدان استناد کرده بود ، گوئی فقط بمکتب مارکسیست ها تعلق یافت .

مسئله آگاهی

مسئله تاریخ مسئله آگاهی است و برای اولین بار هگل بدان اشاره کرد ولی پیروان او بویژه مارکس که منطق او را معکوس کرد بدون آنکه روش تفکر کاملاً متفاوتی را جانشین آن سازد همیشه می پرسیدند که آیا ، با در نظر گرفتن اینکه مردم هم در داخل و هم در خارج جریان تاریخی هستند ، قوه دراکه انسان چگونگی میتواند به منطق تاریخ پی ببرد ؟ مشکل فرعی «آگاهی دروغین» مولود آگاهی از این امر فهم بود که دیدگاه های گوناگون هم غیر کافی هستند و هم ناسازگار . در عین حال تجزیه و تحلیل قوه درک منجر به جستجو در پی «عالم و معلوم واحد» تاریخ یعنی يك «زوج» کلی که عمل آن مترادف با کشف منطق ویژه تاریخ باشد گردید . تلاش دو قرن اخیر در راه این هدف نبایستی صرفاً بعنوان کوشش بیطرفانه ای در راه کشف حقیقت عینی پنداشته شود گرچه پیدا کردن منطق تاریخ بمنزله پیدا کردن عقل مشترك تمام مردم بوده است . این کوشش فکری خود در اتحاد عملی نظری جهان که در جلو چشم ما جریان دارد موثر بود . توجه روز افزون به پدیده «آگاهی دروغین» نمودار این عقیده بود که آینده تمدن اگر نه زندگی بشر ممکن است در گرو کسب «آگاهی راستین» باشد که تمام افراد و گروه های متعلق به اجتماعات و فرهنگ های مختلف در آن شریکند . بنابراین از نقطه نظر ما ممکن است وانمود شود که کوشش همه جانبه برای تشخیص منطق تاریخ فقط بخاطر بازی با مفاهیم نبوده است بلکه آن عکس العملی بوده است در مقابل يك منظور عملی که در عصر خود ما بعلمت کوچکتر شدن دنیا و فشار متقابل فرهنگ های مختلف و ناجور از لحاظ تاریخی ، ضرورت و فوریت زیادتاری یافته است . چون این فشارهای متقابل فرهنگ های مختلف بصورت برخورد های ایدئولوژیکی بین افراد دارای دیدگاه های گوناگون ظاهر میگردد لذا وظیفه عقل

نکته سنج پیدا کردن روشهای فکری است که مردم را قادر کند از این لحاظ دگرگونی های مفهوم ایدئولوژی بصورت نمودار بر خورد بین جریان واقعی تاریخ و مقاصد مشترکی راکه در نهاد نظریات متضاد آنها موجود است بشناسند آگاهی انتقادی پرورده سنت های مشرب تعقل میباشد. « ایدئولوژی » بشکل اصلی خود در قرن هیجدهم بمعنی انتقاد اجتماع از نقطه نظر فلسفه آزادیخواهی لیبرالیسم بود. این نقطه نظر خود ریشه تاریخی داشت زیرا که نحوه روابط اجتماعی ویژه یک دوره بخصوصی تاریخ اروپا را مسلم (و بنا بر این طبیعی) می پنداشت^۱. این اعتقاد ساده لوحانه در زمان انقلاب فرانسه و بعد از آن از میان رفت. این انقلاب از آن جهت نقطه عطفی در انتقاد نهاد های اجتماعی بوجود آورد که بعد از آن انتقاد از آداب و رسوم (سنتی) ولی در حال فرسایش و بنا بر این غیر منطقی) بنام اصول بظاهر بدیهی دیگر ممکن نبود. زیرا بزودی معلوم شد نهادها اجتماعی نوبتیاد که گویا مطابق منطق بوجود آمده بودند منطقی بودن شان فقط از نقطه نظر بر آوردن منظور تاریخی ویژه ای بوده است مثلاً آزادی « رکن سوم » را نمیشود بعنوان کسب نظام طبیعی بمعنی نمودار عقل و منطق برای همیشه قبول کرد. بنا بر این تعادل ناپایداری که در حدود سالهای ۱۸۰۰ بوجود آمده بود جای خود را بد شک و تردید های عمیق در باره « ایدئولوژی » داد و این برزعم کوششهایی بود که پیروان اصلی « ایدئولوژی » در راه تحقیق تاریخ طبیعی عقاید مبذول میداشتند. در فلسفه هگل، که بخاطر درک معنی انقلاب فرانسه بوجود آمده نطفه این نظریه که نوع آگاهی متناسب با اوضاع متغیر تاریخی است مشاهده میشود و گویی عمومیت کل را باید از ترتیب تمام فسیل های همه مراحل تاریخ استنباط کرد. این فسیل ها بین خود هدفهایی خود آگاه (شخصی) افراد را در محیط زندگی

۱ - Jurgen Hardemas. Theorie und Praxis : Sozialphilosophische Studien (Neuwied, 1963). passim.

برای دفاع از نقطه نظر فلسفه اثباتی در سالهای اخیر ر. ش.

Arnold Gehlen, Studien zur Anthropologie und Soziologie (Neuwied, 1963), passim
H. Marcuse. One - Dimensional Man (Boston, 1964). passim

تعیین میکنند. اکنون این هدفها بعنوان وسایل ناخودآگاهی برای تحقق بخشیدن يك منظور نهائی تلقی میگردند یعنی آنها «ایدئولوژیکی» شده اند و آنهم بدان معنی که مورد نظر «ایدئولوژیست های» اصلی نبوده است.

این مفهوم ایدئولوژی را مارکس از هگل بارث برد و بدین وسیله در جریان مسیر خود از فلسفه به سیاست، ادعای جامعیت ایدئولوژی آزادیخواهان را بی اعتبار ساخت. در همین حال از اعتقاد منطقیون درباره وجود يك منطق واقعی در جریان تاریخ که فعلاً بعنوان جریان خودآفرینی انسان شناخته شده همچنان پیروی میکرد به نظر مارکس و به نظر هر طرفداران دیگر هگل جهان ادراک تجربی تنها يك شناخت ناقص - در اغلب موارد درست يك کار بکاتور - دنیای واقعی و منطقی است که در آن طبیعت اصلی انسان (منطقی بودن او) بالاخره بزندگی مادی او تفوق خواهد گرفت و او را بدرك این واقعیت قادر خواهد ساخت که دنیای خارج ساخته خود او است. احراز این آزادی کار تاریخ است و جبر تاریخ نه بوسیله درک تجربی بلکه از راه متوجه ساختن اندیشه تیزبین به کلیت جریان تاریخ کشف خواهد شد. شناخت ویژه جنبه های مجزای این کلیت قادر به بر آوردن هدفهای منطقی فلسفی نیست. این شناخت در مرحله دوم «ایدئولوژیکی» است زیرا که آن شکل های آئی تجربی را با اجزای پایدار واقعیت اشتباه میکند. مثلاً جنگ، فقر، امتیازات طبقاتی، و غیره را بعنوان سیمای ثابت تاریخ می پذیرد و نه بعنوان هدفهای موقت بشر در جریان رهائی تدریجی و کند از اسارت طبیعت. این مفهوم ایدئولوژی صفات قدیمی خود را دوباره بدست می آورد زیرا که آن گویای ترتیبات موقتی است - که با وجود غیر منطقی بودن خود به کلیت حالت منطقی می بخشد.

تنها با از دست دادن این خاصیت است که «ایدئولوژی» مترادف با «آگاهی دروغین» نمی باشد و با هر نوع فلسفه اثباتی و آگاه معاصر هم معنی می گردد. سودمندی محدود آن در عمل نباید باعث نادیده گرفتن ناسازگاری آن با سنت مکتب اصالت عقل گردد سنتی که (در حکمت کلاسیک ریشه دارد) منظور اصلی از فلسفه تاریخ را تشکیل میدهد. این فلسفه ناشی از مسائل پیچیده عملی و نظری بود که ایدئولوژیست ها و

پیشینیان قرن هیجدهم آنان در تجسم يك طرح مقدماتی برای تاریخ جهان با آن روبرو بودند. آنچه باعث نگرانی و علاقه اینان گردید عبارت از گسترش طرفداری از منطق و تحمیل کنترل عقل بر بی نظمی «طبیعت» بود. زبان تئوریک هرگز منظور عملی این مهم را ناپدید نساخت. هدف این کوشش فکری از همان آغاز عبارت از تحمیل يك نظم دلخواه بر دنیا با توسل به «طبیعت» انسان بود. شکست یا پیروزی این کوشش بسته به این است که تا چه حد قدرت عقل میتواند از لابلای ایدئولوژی نفوذ کرده به حقایق پایدار زندگی بشر دسترسی پیدا کند. کوشش برای درک مسائل مربوط به مفهوم ایدئولوژی بمنزله تمرینی است در تفکر تاریخی که ما را قادر میسازد تا گذشتگان خود را بصورت افرادی در پی حل مشکلی که امروز مورد علاقه ما است به بینیم. ما میتوانیم با هگل همصدا شده بگوئیم: آخرین مقوله ای که تمام مقوله های پیشین را در داخل خود وزیر حفاظت خود دارد یعنی متحد و سازگار ساختن دنیا (اگر حاصل شود) نشان خواهد داد که تاریخ در واقع يك کل اضمامی بوده است. زیرا که فقط در اینصورت ممکن است آنچه را که تاریخ دنیا نامیده میشود مترادف با بیرون آمدن دسته جمعی بشریت از حالت طبیعت دانست. مارکسیست ها و آزاد یخواهان بررغم اختلافات پدیدارشان، در این جهان بینی شریکند.